بر سرمای درون

همه

لرزشِ دست و دل‌ام

از آن بود

که عشق

پناهي گردد،

پروازی نه

گريزگاهي گردد.

آی عشق آی عشق

چهره‌ی آبي‌ات پيدا نيست.

□

و خنکای مرهمي

بر شعله‌ی زخمي

نه شورِ شعله

بر سرمای درون.

آی عشق آی عشق

چهره‌ی سُرخ‌ات پيدا نيست.

□

غبارِ تيره‌ی تسکيني

بر حضورِ وَهن

و دنجِ رهايي

بر گريزِ حضور،

سياهي

بر آرامشِ آبي

و سبزه‌ی برگچه

بر ارغوان

آی عشق آی عشق

رنگِ آشنايتپيدا نيست.

۱۳۵۲